

## قدرت‌های بزرگ و وحدت کره



رضا سیمبر\*  
وحید قربانی\*\*  
عیسی مرادی افرایی\*\*\*

Rezasimbar@hotmail.com

Vahid.Ghorbani\_ir@yahoo.com

Eisamoradi61@gmail.com

تاریخ تصویب: ۹۱/۹/۱۰

تاریخ دریافت: ۹۱/۳/۲

فصلنامه روابط خارجی، سال پنجم، شماره دوم، تابستان ۱۳۹۲، صص ۱۸۸-۱۶۱.

\* استاد گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه گیلان

\*\* دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

\*\*\* دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

## چکیده

بحث‌های وحدت در شبه جزیره کره با مرگ رهبر کره‌شمالی در دسامبر ۲۰۱۱، در محافل سیاسی و علمی جدی‌تر شده است. تقسیم این سرزمین به دو بخش شمالی و جنوبی از زمان پایان جنگ جهانی دوم، توسعه یکپارچه مردم کره را متوقف، دشمنی را در روابط شمال - جنوب ایجاد و به سدی بزرگ در جهت صلحی جامع در شمال شرق آسیا و شبه جزیره کره تبدیل شده است. ریشه جدایی و بحران‌های فعلی شبه جزیره کره به جنگ سرد و عوامل خارجی برمی‌گردد. اما با گذشت بیش از دو دهه از پایان جنگ سرد، بحران کره همچنان لاینحل باقی مانده و گفت‌وگوهای وحدت نیز نتیجه‌ای در بر نداشته است. این پژوهش، ضمن بررسی کوتاه تاریخی از تقسیم کره و چشم‌انداز برای وحدت مجدد، درصدد است جایگاه قدرت‌های بزرگ در نایل شدن به این امر را با رویکرد نظری تحلیل کند. پژوهش ذیل با استفاده از مؤلفه‌های نظریه نواقع‌گرایی روابط بین‌الملل، به این نتیجه می‌رسد که خواست قدرت‌های بزرگ مؤثر در این منطقه (ایالات متحده آمریکا، روسیه، چین و ژاپن) بر حفظ وضع موجود بوده، زیرا وحدت کره باعث تغییر در معادلات منطقه‌ای قدرت شده و به منافع بلند مدت آنها که در حفظ موازنه است، آسیب وارد می‌کند.

واژه‌های کلیدی: وحدت کره، نواقع‌گرایی، قدرت‌های بزرگ، ایالات متحده آمریکا، روسیه،

چین



## مقدمه

شبه جزیره کره<sup>۱</sup> از زمان پایان جنگ جهانی دوم، به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شده است. این جدایی، توسعه یکپارچه مردم کره را متوقف، دشمنی را در روابط شمال - جنوب ایجاد و به سدی بزرگ در جهت صلحی جامع در شمال شرق آسیا و شبه جزیره کره تبدیل شده است. ریشه جدایی و بحران‌های فعلی شبه جزیره کره به جنگ سرد و عوامل خارجی برمی‌گردد. در پی جنگ جهانی دوم، سربازان شوروی و امریکا به ترتیب بخش‌های شمالی و جنوبی را به کنترل خود درآوردند. سرانجام خصومت فزاینده جنگ سرد، منجر به تشکیل دودولت با ایدئولوژی‌های مختص به خود و تقسیم کره به دو واحد سیاسی مستقل شد. در ژوئن ۱۹۵۰، کره شمالی با هجوم به کره جنوبی، جنگ کره را آغاز می‌کند. اما این جنگ پس از تحولات بسیار به بن‌بست می‌رسد که در نتیجه صلح موقت ۱۹۵۳، تداوم تقسیم شبه جزیره کره مشروعیت قانونی می‌گیرد. از آن تاریخ تا به امروز، تداوم جدایی در این سرزمین در قالب دو کشور و دو نوع متفاوت حکومت دنبال شده است؛ به گونه‌ای که با گذشت بیش از شش دهه از جنگ دوم جهانی و دو دهه از پایان جنگ سرد، بحران کره همچنان لاینحل باقی مانده و گفت‌وگوهای وحدت نیز نتیجه‌ای در بر نداشته است. بعد از پایان جنگ سرد و وحدت آلمان، گفت‌گوی مستقیم بین رهبران دو کره برای وحدت قوت گرفت، اما حاصلی در بر نداشت. با مرگ «کیم ایل سونگ»<sup>۲</sup> بنیان‌گذار نظام کمونیستی کره شمالی در سال ۱۹۹۴، برخی از صاحب‌نظران مسائل کره بر این باور بودند که کره شمالی در ظرف مدت چندسال، متلاشی خواهد شد (شاهنده، ۱۳۷۸: ۷۴۹) و کره جنوبی باید رهبری



وحدت کره را به عهده گیرد. اما تحولات به گونه‌ای دیگر رقم خورد. در دسامبر ۲۰۱۱، رهبر کره شمالی «کیم جونگ ایل»<sup>۱</sup> در سن ۶۹ سالگی، پس از هفده سال حکومت درگذشت. اما نکته برجسته این است که در این دو دهه، با تغییر نخبگان و گرایش‌های سیاسی در مورد وحدت کره، در اوضاع شبه جزیره تغییری حاصل نشده است. بنابراین ما با نگاهی متفاوت در این مقاله، تحلیلی درباره نقش و رویکرد قدرت‌های بزرگ در وحدت شبه جزیره ارائه می‌دهیم و می‌خواهیم به پرسش‌های این تحقیق پاسخ دهیم. پاسخ به این پرسش‌ها می‌تواند از علت عدم موفقیت در وحدت دو کره شناخت بهتری ارائه دهد. از جمله این پرسش‌ها علت جدایی دو کره چه می‌باشد؟ چه تلاشی برای وحدت از سوی دو طرف صورت گرفته است؟ چشم‌انداز وحدت دو کره به چه نحوی تحلیل می‌شود؟ است. اما پرسش اصلی این تحقیق با جایگاه قدرت‌های بزرگ مرتبط است؛ چرا علی‌رغم تلاش‌های صورت گرفته از سوی رهبران دو کره و تمایل این ملت به وحدت، این موضوع تا به امروز عملی نشده است؟

وحدت کره مسئله داخلی است که توسط خود ملت کره باید تصمیم‌گیری شود، ولی اگر به زمینه‌های جدایی و چشم‌انداز وحدت کره توجه کنیم، درمی‌یابیم که موضوع وحدت یک مسئله بزرگ امنیتی برای منطقه و با موضوع صلح جامع در شبه جزیره کره مرتبط است. منافع چهار قدرت بزرگ (امریکا، روسیه، چین و ژاپن) در این منطقه راهبردی، با هم برخورد می‌کند. این وحدت باعث تغییر معادلات قدرت در منطقه شمال شرق آسیا می‌شود و لذا برای چهار قدرت مذکور، تبعات گوناگون اقتصادی، سیاسی و امنیتی در بردارد. بر همین پایه و طبق پرسش اصلی این تحقیق، فرضیه پژوهش به این ترتیب است که خواست قدرت‌های بزرگ مؤثر در این منطقه بر حفظ وضع موجود بوده است، زیرا وحدت کره باعث تغییر در معادلات منطقه‌ای قدرت شده و به منافع بلندمدت آنها که در حفظ موازنه است، آسیب وارد می‌آورد. روش جمع‌آوری داده‌ها جهت اثبات و تأیید فرضیه، روش کتابخانه‌ای و شیوه انجام آن توصیفی - تحلیلی است.

## ۱. چهارچوب نظری

ما در آموزش‌ها و تحقیقات خود به مسافران سفینه‌ای دریایی شباهت داریم که میان «جزیره‌ها»یی از نظریه در رفت و آمدیم، جزیره‌هایی که تنها وجه ارتباطشان حضور مشترک آنها در «اقیانوس» بزرگ «رفتار بین‌المللی» است. برخی از نظریه‌پردازان در این یا آن جزیره اقامت دائم گزیده‌اند، برخی دیگر به رفت و آمد میان جزایر ادامه می‌دهند و تنها معدودی از آنان برای پل زدن میان جزایر تلاش می‌کنند و این شاید بدان دلیل است که جزیره‌ها بیش از حد دور از هم به نظر می‌رسند. (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۴۰) از این نگاه، برای بررسی تحولات بین‌المللی از نظریات مختلف رشته روابط بین‌الملل می‌توان استفاده کرد و از محدود شدن به یک «جزیره»، باید اجتناب کرد. اما در این پژوهش برای آزمون فرضیه تحقیق، چهارچوب نظریه نوواقع‌گرایی ترجیح داده شده است.

نظریه نوواقع‌گرایی طی چند دهه اخیر در تحلیل امنیت بین‌الملل، یکی از روش‌های بسیار پرکاربرد بوده است. شاید رونق این نظریه به این علت باشد که تلاش می‌کند مؤلفه‌های واقع‌گرایی کهن را با روش‌شناسی علوم طبیعی تطبیق دهد. این نظریه، نخست به واسطه کار برجسته *کنت والتز* (۱۹۷۹)، یعنی *نظریه سیاست بین‌الملل*، به عرصه دانش روابط بین‌الملل معرفی شد. او مشکل نظریات قبلی را در روش‌شناسی دید، بنابراین در نظریه ساختاری خود برای نظام بین‌الملل، از روش‌شناسی علوم طبیعی برای مطالعه روابط بین‌الملل استفاده کرد. به عبارتی، ماهیت رویکرد ساختاری او بر نگاه کمی به واقعیت استوار است. (Harrison, 2002: 145) چهارچوب این نظریه حاوی برداشت کلی و انتزاعی به تحولات بین‌المللی است که از گرایش ساختارگرایانه آن به نظام بین‌الملل برمی‌خیزد. ساختارگرایی نوواقع‌گرایی، با مفروضات دیگر آن (دولت‌گرایی، مطلوبیت‌گرایی و اثبات‌گرایی) به سلطه قدرتمندان و نظم موجود تداوم می‌بخشد و هرگونه اعتراض «آرمانی و غیرطبیعی» از نظم موجود را رد می‌کند. در نتیجه متضمن اتخاذ نگرشی ایستا به جای توجه به پویایی تاریخ است. بر این اساس، ساختارگرایی نوواقع‌گرایی نه تنها گفتمان سیاست بین‌الملل را توسعه نمی‌بخشد، بلکه با یکسان ساختن ساختار با روابط خارجی بازیگران قدرتمند، آن را منجمد می‌کند و با مقوله‌های ایستای خود،

نظم موجود را تداوم می‌بخشد. ویژگی‌های ساختاری نظریه نوواقع‌گرایی عبارتند از: (۱) بی‌باوری به وجود یک ذهن آگاه و باور به تداوم ساختارهای عمیق‌تر به جای تحول و دگرگونی؛ (۲) برخورداری از نگرش سیستمی و کل‌گرایانه و باور به تأثیر تعیین‌کننده ساختارها بر رفتار و عمل؛ (۳) باور به تفوق مطلق کل بر اجزاء: نظام یا ساختار از استقلال کامل برخوردار است و اجزاء تشکیل‌دهنده خود را برمی‌سازد. اجزا فاقد هویت ذاتی هستند و هویت آنها معلول تمایزاتی است که از ساختار حاکم بر آنها ریشه می‌گیرند؛ و (۴) باور به تفوق کامل نگرش همزمانی (نگرش ایستای ساختاری) بر نگرش در زمانی (نگرش پویای تاریخی)، یعنی تابعیت تحول و دگرگونی از ساختارهای ثابت و تغییرناپذیر. (بزرگی، ۱۳۸۲: ۲۳۲-۲۲۹)

والتز معتقد است که نظام‌ها ترکیبی از ساختارها و تعامل واحدهای آن هستند. هر ساختار سیاسی دارای سه عنصر است: اصل نظم‌دهنده (که یا اقتدارگریزی است یا سلسله‌مراتبی)، خصوصیات واحدها (که یا مشابه است یا متمایز) و توزیع توانمندی‌ها. والتز بیان می‌کند که دو عنصر در ساختار نظام بین‌الملل ثابت باقی مانده است: نخست، اصل نظم‌دهنده نظام که اقتدارگریزی است، به معنای عدم وجود اقتدار فراگیر در آن؛ دوم، ویژگی واحدها که اصل خودیاری است، به معنای یکسان بودن کارکرد همه واحدها. بنابراین توزیع توانمندی‌ها با تمایز عمده‌ای که میان نظام دوقطبی و چندقطبی ایجاد می‌کند، تنها متغیر ساختاری است. (Griffiths, 2007: 12) پس تفاوت دولت‌ها به دلیل تمایز کارکردی نیست، بلکه به دلیل تفاوت در میزان توانمندی‌های آنها است. واحدها نقش زیادی در تعیین ساختارهای نظام ایفا نمی‌کنند بلکه این نظام بین‌الملل و ساختارهای آن است که با قید و بندهایی که بر رفتار دولت‌ها اعمال می‌کند، روابط بین‌الملل را شکل می‌دهد و رفتار دولت‌ها را یکسان و شبیه به هم می‌سازد. از همین برداشت ساختارگرایانه به نظام بین‌الملل و مفهوم نبود اقتدار مرکزی (آنارشی) است که مفهوم موازنه قدرت برای توصیف سازوکار ثبات‌بخش منتج می‌شود. والتز برخلاف مورگنتا که موازنه قدرت را به عنوان یک قانون حاصل از یک دیپلماسی موفق می‌داند، آن را نتیجه ساختار نظام بین‌الملل توصیف می‌کند. گاهی اوقات به گونه‌ای پیامد ساختاری توصیف می‌شود که موازنه قوا را به عنوان یک قانون طبیعی جلوه می‌دهد. موازنه یک راهبرد نیست

که دولت‌ها آن را تعقیب کنند بلکه واکنشی به فشار ساختاری است و دولت‌ها متمایل باشند یا نه، موازنه ایجاد و حفظ می‌شود. ترس از سلطه در یک نظام خودیار به‌گونه‌ای رفتار دولت‌ها را شکل می‌دهد که آنها تمایل به سمت موازنه دارند. (Waltz, 1979: 118-119) در این نظام، از سلطه یک یا چند دولت به وسیله واکنش سایر دولت‌ها به عنوان وزنه تعادل پیش‌گیری می‌شود. دولت‌های اروپایی پس از تشکیل نظام مدرن دولت‌ها، حدود سیصد سال همدیگر را از این طریق حفظ می‌کردند. همچنین این سیاست را دو ابرقدرت در دوران جنگ سرد در نظام بین‌الملل دنبال می‌کردند. (Waltz, 1999: 699) حتی پس از پایان جنگ سرد که امریکا به عنوان تنها ابرقدرت ظاهر شده و هیچ موازنه‌ای در برابر آن شکل نگرفته است، وضعیت ساختار نظام بین‌الملل غیرطبیعی توصیف می‌شود و شواهدی از شروع بازگشت به نظام چندقطبی ارائه می‌دهند؛ زیرا قدرت‌های در حال ظهور مجبور به موازنه در برابر ایالات متحده هستند. منطق واقع‌گرای ساختاری ایجاب می‌کند که کشورهای دیگر علیه ایالات متحده موازنه را برقرار کنند؛ زیرا خنثی‌سازی قدرت ایالات متحده، وسیله‌ای برای تضمین امنیت آنها است. چنین موازنه‌ای در نهایت منجر به ظهور قدرت‌های بزرگ جدید در نظامی چندقطبی می‌شود. (Booth, 2011: 110) بنابراین، واقع‌گرایی ساختاری با وجود تغییرات در نظام بین‌الملل، بر تداوم اساسی آن تأکید می‌کند؛ در نتیجه واحدهای سیاسی، مستقل و بدون اقتدار مرکزی باقی می‌مانند.

یکی از نکات کلیدی دیگر در نظریه نوواقع‌گرایی، نقش قدرت‌های بزرگ و توزیع قدرت در نظام بین‌الملل است. توزیع قدرت، نماینده ابزار اصلی کنترل رفتار کشورها است. برای این منظور، دولت‌های مسلط شبکه‌ای از روابط را در داخل نظام حفظ می‌کنند. (چرنوف، ۱۳۸۸: ۱۰۹) قدرت‌های بزرگ به نحوه توزیع قدرت میان خودشان توجه خاصی دارند. از آنجایی که قدرت‌های بزرگ سود بیشتری از نظام بین‌الملل می‌برند، بنابراین نه تنها مدیریت نظام بین‌الملل بر آنان لازم است بلکه ارزشمند نیز می‌باشد. (جکسون، ۱۳۸۵: ۱۱۸-۱۱۲) تأکید *والترز* بر نقش دولت‌ها و قدرت‌های بزرگ در نظریه ساختاری او به خوبی نشان می‌دهد که در نظام بین‌الملل مورد نظرش، این قدرت‌های بزرگ هستند که نقش اساسی در تعیین ساختارها ایفا

می‌کنند. (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۱۹) او در سطر پایانی کتاب *نظریه سیاست بین‌الملل*، این گونه استدلال می‌کند: «مسئله بیان چگونگی اداره این جهان شامل قدرت‌های بزرگ آن نیست، بلکه بیان این است که چگونه اگر قدرت‌های بزرگ بخواهند، این امکان وجود دارد که امور مختلف بین‌المللی را به‌طور سازنده‌ای همچون تغییر نظام مدیریت کنند». (Waltz, 1979: 210)

یکی از مفروضات اساسی نظریه نواقح‌گرایی که در بررسی فرضیه این پژوهش به کار می‌آید، مطلوبیت‌گرایی است. بر این اساس، دولت‌ها بازیگر عقلانی فرض می‌شوند که در بازی رفتار بین‌المللی، درگیر محاسبه سود و زیان خود هستند. محیط نظام بین‌الملل، همچون یک بازار اقتصادی تلقی می‌شود که واحدهای سیاسی به دنبال منافع خود هستند. این برداشت، برای فهم تغییر و تحول در نظام بین‌الملل (و نیز در شبه جزیره کره) مهم است. به اعتقاد گیلپین، دولت‌ها درگیر محاسبه سود و زیان خطومشی‌های مختلفی هستند که دسترسی دارند. هراندازه سود پیش‌بینی شده بیشتر بر هزینه‌ها بچربد، به احتمال بیشتری دولت‌ها برای ایجاد تغییر در نظام تلاش خواهند کرد. از نظر گیلپین، یک دولت زمانی برای دگرگون ساختن نظام از طریق توسعه‌طلبی ارضی، سیاسی و اقتصادی خواهد کوشید که هزینه نهایی تغییرات اضافی، یا با سود نهایی برابر یا بیشتر شود. (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۱۹۹) در مورد شبه جزیره کره، منطقی که دولت‌های بزرگ تعقیب می‌کنند، همین محاسبه سود و زیان است. در حال حاضر، ژاپن خواستار این وحدت نیست. امریکایی‌ها هم این وحدت را نمی‌خواهند، زیرا قدرت چانه‌زنی خود را در منطقه از دست می‌دهند و بیشتر طالب حفظ وضع موجود هستند. خود چین در حال حاضر بسیار از کارت کره‌شمالی استفاده می‌کند. روس‌ها نیز در یک مرحله پایین‌تر، با کره‌شمالی مرادده دارند و آنها هم به نوعی از کارت کره‌شمالی استفاده می‌کنند. (شاهنده، ۱۳۸۴) در نتیجه، تغییر در چنین ساختاری که قدرت‌های بزرگ براساس ترجیحات ملی خود، سازوکار موازنه قدرت را بر آن اعمال نموده‌اند، بسیار مشکل است. دولت‌های بزرگ در موضوع وحدت کره، هریک منافع متضاد خود را در شبه جزیره کره دنبال می‌کنند و براساس اصل مطلوبیت‌گرایی برای هریک از چهار قدرت، همچنان عدم وحدت و حفظ موازنه



در شبه جزیره کره مطلوب است. در ادامه استدلال‌هایی در مورد علت تقسیم کره و برقراری مجدد موازنه در تهاجم کره‌شمالی به سمت جنوب ارائه می‌دهیم. همچنین تلاش‌های دو کره برای وحدت و رویکردهای احتمالی را بحث می‌نماییم.

## ۲. تجزیه و چشم‌انداز برای وحدت کره

رویای مردم شبه جزیره برای استقلال از ژاپن، خیلی زود به آرزوی وحدت تبدیل شد؛ زیرا در جریان جنگ جهانی دوم و در کنفرانس‌های یالتا و پوتسدام، برای سهولت در تسلیم ژاپن مقرر شد که شبه جزیره کره در مدار ۳۸ درجه بین نیروهای آمریکا و اتحاد شوروی تقسیم شود و قرار شد که بعد از تسلیم ژاپن، در کره حکومت واحدی ایجاد شود. اما پس از جنگ و به وجود آمدن اختلاف بین مقامات شوروی و آمریکا در مورد آینده کره، مجمع عمومی سازمان ملل مقرر کرد که انتخابات عمومی در سراسر کره برگزار شود. در نتیجه نمایندگان شوروی از ورود نمایندگان سازمان ملل به شمال مدار ۳۸ درجه جلوگیری کردند و انتخابات تنها در جنوب صورت گرفت و «سینگمان‌ری»<sup>۱</sup> به ریاست جمهوری کره جنوبی انتخاب شد. شوروی نیز عضویت این کشور را در سازمان ملل وتو کرد. در شمال نیز، حکومت کمونیستی به رهبری ایل‌سونگ روی کار آمد. در سال ۱۹۴۹، آمریکا و شوروی شبه جزیره را ترک کردند. در ژوئن ۱۹۵۰، نیروهای کره‌شمالی به جمهوری کره جنوبی حمله کردند. پس از اعلام رأی سازمان ملل متحد، شورای امنیت و مجمع عمومی به آمریکا مأموریت دادند که فرماندهی نیروهای حافظ صلح را برعهده گیرد. سرانجام شوروی و آمریکا نمایندگان دو کره را مجبور به توافق کردند و در ۲۷ ژوئیه ۱۹۵۳، رسماً بین دو کره پیمان ترک مخاصمه به امضا رسید. توضیح اینکه، ساختار نظام بین‌الملل بعد از جنگ جهانی دوم، سلسله مراتبی را با دو نوع متفاوت از ایدئولوژی، نظام سیاسی و اقتصادی به وجود آورد که دو کره نیز در دو سوی این سلسله مراتب و تحت رهبری آمریکا و شوروی قرار گرفتند. در چنین ساختاری، رفتار بازیگران عضو دو بلوک تحت مدیریت رهبران دو قطب قرار گرفت و عقلانیت رهبران دو قطب به رفتار اعضا تحمیل می‌شد. به همین دلیل

تا پایان جنگ سرد نیز، تغییری در وضعیت شبه جزیره کره به وجود نیامد؛ زیرا موازنه قدرتی که در این ساختار به وجود آمد، دو ابرقدرت را به حفظ وضع موجود متمایل می‌کرد. در چنین شرایط ساختاری است که تلاش‌های منفردانه دو کره برای وحدت، حاصلی در بر نداشته است. تنها پایان جنگ سرد و افزایش استقلال عمل دو کره بود که برداشتن گام‌هایی را در این مسیر ممکن می‌ساخت. در ادامه به شاخص‌ترین این حرکت‌ها در مسیر وحدت و تعدادی از چشم‌اندازها در مورد آینده شبه جزیره اشاره می‌شود.

وحدت برای کره جنوبی، صرفاً تحقق یک رؤیا نیست بلکه فرصتی است که سیاست‌مداران، کنترل (سیاست خارجی و دفاعی) کشورشان را از دست امریکایی‌ها خارج سازند. در کره متحد، دیگر جایی برای حضور امریکا و توجیه ادامه حضورشان وجود نخواهد داشت. ملی‌گرایان کره جنوبی، امریکا را به استفاده از کشورشان به عنوان پایگاه نظامی و آموزشی و فروش تسلیحات محکوم می‌نمایند. (شاهنده، ۱۳۷۸: ۷۵۶) در همین راستا، یکی از تلاش‌های اساسی کره جنوبی برای وحدت، از سوی «کیم دئه جونگ» (۱۹۲۵-۲۰۰۹) صورت گرفت. او پس از انتخاب به ریاست جمهوری کره جنوبی در سال ۱۹۹۸، جهت نرم کردن نگرش متخاصم کره شمالی به سمت جنوب، بهبود تعامل از طریق کمک‌های اقتصادی جنوب مرفه به شمال تقریباً ورشکسته را در دستورکار قرارداد. این اقدام در ابتدا موفق به نظر می‌رسید، به گونه‌ای که کیم دئه جونگ، به دلیل اجرای سیاست آفتاب تابان و بهبود روابط مسالمت‌آمیز با کره شمالی، جایزه صلح نوبل را در سال ۲۰۰۰ دریافت کرد. اما این کمک‌ها در راستای رفع گرسنگی در شمال، از سوی کره شمالی در توسعه سلاح از جمله بمب هسته‌ای و موشک‌های دوربرد مورد استفاده قرار گرفت. به این ترتیب، سیاست‌های آفتاب تابان در سال‌های بعدی کم‌رنگ‌تر دنبال شد و با کناره‌گیری کره شمالی از گفت‌وگوهای شش جانبه در اخراج بازرسان سازمان ملل و از سرگیری فعالیت‌های هسته‌ای و موشکی، این سیاست تقریباً متوقف شد. (Hogarth, 2012: 99)

همچنین، تلاش جهت دستیابی به وحدت ملی برای دولت کره شمالی، از الویت‌های سیاسی این کشور از ابتدای جدایی به شمار می‌آید؛ اما سیاست‌هایی که



مورد توجه قرارداداند، غیرصلح‌آمیز و مبتنی بر زور بوده که به جنگ کره منتهی شد. آنها تعمیم و توسعه دامنه حکومت سوسیالیستی پیونگ‌یانگ به سراسر شبه جزیره کره و نابودی رژیم حاکم بر سئول و حصول وحدت مجدد کشور را جزو آرمان‌های ملی خود تلقی می‌کنند. ولی تجربه تلخ جنگ بی‌سرانجام سه ساله کره که با هدف متحد کردن دو بخش کره آغاز شده بود، کره‌شمالی را به تجدیدنظر در شیوه‌های نظامی و تبلیغی واداشت و شعار «وحدت مجدد مسالمت‌آمیز و مستقلانه کره» و «تضمین صلح»، جایگزین شعارهای تند قبلی شد (نهاوندیان، ۱۳۶۶: ۳۲۱) اما این روش‌ها نیز، نتیجه‌ای در بر نداشت. همچنان‌که در اواخر ریاست «کیم ایل سونگ»، گفت‌وگوی مستقیم بین رهبران دو کره قوت گرفت و عده‌ای بر این عقیده شدند که «کیم بزرگ»، در صدد بود که در زمان حیات خود وحدت دو کره را تحقق بخشد که به دلیل عدم درک موقعیت صحیح به وسیله رهبران کره جنوبی، حرکات مثبت او بی‌نتیجه ماند. (شاهنده، ۱۳۷۸: ۷۴۸) بحران هسته‌ای کره‌شمالی نیز سبب شد که با اتمام دوره کیم دائه جونگ، روند پیگیری سیاست آفتاب تابان گُند شود و آزمایش‌های هسته‌ای ۲۰۰۶ کره‌شمالی را می‌توان به نوعی، پایان پیگیری سیاست‌های وحدت از سوی دو کشور تلقی کرد. رئیس‌جمهور فعلی کره جنوبی، لی میونگ باک<sup>۱</sup> در نشستی در این زمینه اعلام کرد: «کره جنوبی به هر قیمتی خواهان وحدت و دوستی با کره‌شمالی است اما پایان یافتن برنامه‌های هسته‌ای کره‌شمالی، امری ضروری و مهم در محقق شدن و هموار شدن این راه است». (مشرق نیوز، اردیبهشت ۹۰) او پس از به قدرت رسیدن در سال ۲۰۰۸، تمام کمک‌ها به کره‌شمالی را قطع و اعلام کرد که پیونگ‌یانگ برای دریافت کمک‌های اقتصادی، ابتدا باید برنامه‌های هسته‌ای خود را متوقف کند.

علی‌رغم این نتایج از زمان پایان جنگ سرد، چشم‌اندازها برای وحدت کره متحول شد و مسئله پیش‌بینی زمان و روش وحدت، به یکی از موضوعات جذاب محافل سیاسی تبدیل شده است. این اهمیت از یک‌سو به علت از بین رفتن شرایط بلوکی جنگ سرد و از سوی دیگر، به سبب افزایش ضعف اقتصادی کره‌شمالی و تعقیب



پروژه دستیابی به سلاح هسته‌ای این کشور است. سیاست‌های وحدت کره را می‌توان در قالب سه رویکرد کلی وستفاليا، فیلادلفیا و ضدآرمان‌گرا بحث کرد. رویکرد وستفاليا، یک دیدگاه دولت‌محور است که دیپلماسی در آن نقش اساسی دارد. دو رژیم در دوطرف خط آتش‌بس باقی می‌ماند و فروپاشی کره شمالی، پیش‌بینی نمی‌شود. این کشور از پس محاصره و تحریم‌های هدایت شده آمریکا در دهه ۹۰ برآمده است و در سال ۱۹۹۴، با آمریکا به توافق رسید. آنها با توسل به دیپلماسی توانسته‌اند که نیازهای اقتصادی کشورشان را تأمین کنند. این رژیم به اندازه کافی قدرتمند و هوشمند است که بتواند در آینده نیز باقی بماند. سیاست‌های وحدت کره جنوبی نیز، تدریجی و در راستای حفظ استقلال و خودمختاری کشورشان توصیف می‌شود. در نتیجه، تعارضات دو کشور در چهارچوب ماهیت وستفالیایی دیپلماسی دولت‌محور، می‌تواند حل شود. رویکرد فیلادلفیایی از ترکیب نظرات کنفدرالیسم، وابستگی متقابل و صلح دموکراتیک شکل می‌گیرد. مبنای این رویکرد، یک روند وحدت تدریجی و لیبرالی است. برداشت کنفدرالی مورد تأکید بیشتر کره شمالی است؛ زیرا آنان خروج نیروهای امریکایی از کره جنوبی را قطعی در نظر می‌گیرند، در حالی که در کوتاه‌مدت، این سیاست مورد رضایت کره جنوبی نیست. برداشت وابستگی متقابل و صلح دموکراتیک هم ملاحظات لیبرالی به اقتصاد و تغییر در ساختار سیاسی را برای دستیابی به وحدت برجسته می‌کنند، اما نظام سیاسی و ایدئولوژی مارکسیستی - استالینیستی مستقر در کره شمالی، این نوع برداشت‌ها را مشکل می‌کند. رویکرد سوم، ضدآرمان‌گرا است که دارای سه عنصر دولت ناکام، ورشکستگی و آسیب‌پذیری بین‌المللی می‌باشد و تعامل با کره شمالی را در بستر این سه عنصر پیشنهاد می‌کند که بیشتر جنبه استعماری دارد. نکته مهم در این رویکرد، بحران اقتصادی کره شمالی در دهه نود است که فروپاشی اتحاد شوروی، یکی از علل‌های اصلی شروع آن بود؛ زیرا بسیاری از کمک‌های اقتصادی به این کشور قطع شد. اقتصاد کره شمالی در این دهه به ورشکستگی کامل نزدیک شد و قحطی‌های وسیعی در این کشور اتفاق می‌افتاد. (Inoguchi, 2001: 130-133) در سال ۱۹۹۴، سیل و خشکسالی عظیمی در این کشور رخ داد. در قحطی ۱۹۹۷، حدود یک میلیون نفر جان خود را از دست دادند.

همچنین سیل ویرانگر ۲۰۰۷، خسارت عظیمی در این کشور به وجود آورد. از آن زمان، دست یافتن به منابع انرژی در این کشور بسیار مشکل شد و با وجود تمرکز قدرت، دولت در انجام وظایف خود ناتوان می‌باشد. در جنبه بین‌المللی نیز امریکا، این کشور را با استفاده از تحریم‌های گسترده، بیشتر آسیب‌پذیر می‌کند. به نظر ما این رویکردها، تصویر واضحی از وضعیت شبه جزیره کره ارائه نمی‌دهند. ساختار نظام بین‌الملل، واقعیتی است که این رویکردها از آن دور افتاده‌اند. با وجود آنکه ساختار دوقطبی از بین رفته است، دولت‌ها همچنان در وضعیت اقتدارگرایی مورد نظر نظریه نواقع‌گرایی به سر می‌برند و شرایط ساختاری نظام به دولت‌ها تحمیل می‌شود. اصل خودیاری در محیط نظام بین‌الملل حاکم است و هر دولتی برای تأمین امنیت خود، ناچار است که بر توانایی خود اتکاء کند. در چنین محیطی است که با دست یافتن کره شمالی به سلاح هسته‌ای در برابر تهدیدات هسته‌ای امریکا، وضع موجود تداوم می‌یابد. زیرا براساس نظریه نواقع‌گرایی، کشورهای دارای بمب هسته‌ای به تعارض مستقیم روی نمی‌آورند، چون ترس جنگ گسترده هسته‌ای دارند. همان‌گونه که والتز اشاره می‌کند، گسترش سلاح هسته‌ای نه تنها باعث بی‌ثباتی در نظام بین‌الملل نمی‌شود بلکه موجب می‌شود، منطق بازدارندگی در سطح وسیع‌تری عمل کند. (مشیرزاده، ۱۳۸۹: ۱۱۷) بر همین اساس، دست یافتن کره شمالی به سلاح هسته‌ای، موجب تقویت بازدارندگی و حفظ وضع موجود در شبه جزیره کره خواهد شد؛ زیرا علی‌رغم کاهش تعداد کلاهک‌های هسته‌ای امریکا در کره جنوبی، تعدادی از این کلاهک‌ها در این کشور نگه‌داری می‌شود. دولت‌های بزرگ موثر در شبه جزیره نیز، براساس منطق مطلوبیت‌گرایی، رفتاری مشابه (علی‌رغم سیاست‌های اعلانی متفاوت)، در چهارچوب حفظ وضع موجود انجام می‌دهند. در نتیجه دو کره در مسئله وحدت، توان چندانی برای واکنش ندارند و بیشتر به صورت کنش‌پذیر ساختار منطقه‌ای قدرت عمل می‌کنند. در ادامه اصول کلی رفتار چهار قدرت بزرگ (امریکا، روسیه، چین و ژاپن)، در مورد شبه جزیره کره بررسی می‌شود.



### ۳. امریکا

سابقه حضور جدی امریکا در شبه جزیره کره به جنگ جهانی دوم برمی‌گردد که از منظر واقع‌گرایی ساختاری، قابل بررسی است. پس از جنگ جهانی دوم، بخش اعظم اروپا و آسیا بین جهان کمونیست و جهان غیرکمونیست تقسیم شد. در این نظام دوقطبی با دودولت پیشرو که به میزان قابل توجه‌ای قدرتمندتر از سایر رقبا بودند، این دودولت مجبور شدند که به رقابت با یکدیگر پردازند. امریکا برپایه همین منطق، درصدد افزایش قدرت خود و مقابله با گسترش قدرت شوروی برآمد. همین که ژاپن از کره بیرون رانده شد، این شبه جزیره بین شمال کمونیست و جنوب غیرکمونیست تقسیم شد. ایالات متحده از آن زمان، نگران اقدامات کره‌شمالی بود؛ زیرا از دست رفتن کره‌جنوبی در جهان دوقطبی، رقابت با کمونیسیت‌ها را سخت‌تر می‌کرد. در جنگ کره، نیروی‌های سازمان ملل به رهبری امریکا، نیروهای کره‌شمالی را از جنوب شبه جزیره پس زدند و نزدیک بود آنها را شکست دهند که دخالت شوروی و چین مانع از آن شد. پس از روی کار آمدن آیزنهاور در سال ۱۹۵۲، امریکا پیمان ترک مناصمه را با کره‌شمالی امضا کرد ولی هیچ‌گاه توافق صلحی بین آنها امضا نشد. (چرنوف، ۱۳۸۸: ۴۱) یکی از مزیت‌های مهمی که امریکا با شرکت در این جنگ به‌دست آورد، حضور نظامی مستمر بیش از شش دهه در این منطقه است. امریکا بعد از متارکه جنگ، پیمان دفاعی دوجانبه<sup>۱</sup> را با کره‌جنوبی امضا کرد که امریکا را به داشتن نیروهای نظامی در این کشور برای دفاع از آن مجاز می‌کرد. همچنین امریکا از سال ۱۹۵۸، استقرار تسلیحات اتمی خود را در کره‌جنوبی آغاز کرد و در سال ۱۹۶۷، تعداد آنها را افزایش داد. در این سال، امریکا حدود ۹۸۰ کلاهک از هشت نوع بمب هسته‌ای را در کره‌جنوبی مستقر کرد. البته از اواسط دهه ۱۹۸۰، این روند رو به کاهش نهاد و تعداد آن به ۱۵۰ کلاهک رسید. (شفیعی، ۱۳۸۶: ۳۳) به این ترتیب یکی از موانع عمده در مسیر تلاش‌ها برای وحدت کره، به وسیله این اتحاد نظامی شکل گرفت. زیرا کره‌شمالی در صورت پدید آمدن شرایط برای وحدت، خروج نیروهای امریکایی را یکی از



شروط برای وحدت اعلام می‌کند. حضور بیش از سی و دو هزار نیروی امریکایی در کره جنوبی، شبه جزیره کره را به سوی نظامی شدن بیش از پیش سوق می‌دهد و امیدهای باقیمانده پیرامون وحدت را از بین می‌برد. علاوه بر این، روی کارآمدن نومحافظه‌کاران در امریکا، تاثیر زیادی بر پیگیری سیاست آفتاب تابان داشته است، زیرا جورج بوش با نامیدن کره شمالی به عنوان «محور شرارت» و این سیاست که هرکه با ما نیست علیه ماست، در تغییر نگرش نخبگان سیاسی کره جنوبی در مورد کره شمالی مؤثر بوده است.

نکته قابل توجه در مورد حضور نظامی امریکا در منطقه، نگرستن به آن در چهارچوب راهبرد امنیتی این کشور در کل منطقه و در سایه حضور سایر قدرت‌های منطقه‌ای است. در گزارش راهبرد امنیت ملی امریکا برای قرن بیست‌ویک در منطقه شرق آسیا، شبه جزیره کره به عنوان یک منطقه راهبردی برای امریکا و بر نقش فعال این کشور در این منطقه تاکید می‌شود. امریکا خود را ملزم به حل درگیری، غیرهسته‌ای‌سازی، دموکراتیک‌سازی، سازش و در نهایت وحدت در شبه جزیره می‌داند و براساس پیمان دفاعی با کره جنوبی و با این استدلال که موازنه نظامی در صورت نبودن نیروی نظامی امریکا در کره جنوبی به نفع کره شمالی است، ادامه حضور نظامی خود را در این کشور توجیه می‌کند. (East Asian Strategy Report 1998)

علی‌رغم این راهبرد، نظریه نواقع‌گرایی به ما می‌گوید که امریکا نمی‌تواند تمایل چندانی برای وحدت داشته باشد، زیرا در صورت عملی شدن آن، دلیلی برای ادامه حضور نیروهای امریکایی در کره جنوبی نخواهد ماند. از این دیدگاه، ایالات متحده ابتدا نگران حفظ ثبات در آسیای شمال شرقی و تضمین عدم تکثیر سلاح هسته‌ای در منطقه است. نیروهای ایالات متحده در کره جنوبی؛ با نیروهای امریکایی در ژاپن، با هم مرتبط هستند. از دیدگاه واشینگتن، خروج نیروهای امریکایی از خاک کره می‌تواند آسیای شمال شرقی را بی‌ثبات نماید. از این رو در صورت وحدت کره، این امر تهدیدی برای پایگاه‌های امریکا و به دنبال آن منافع راهبردی این کشور خواهد بود. (متین‌فر، ۱۳۸۸: ۷۶۱) همچنین سیاست امریکا در جهت مهار چین، با حفظ صدهزار سرباز در شرق آسیا و تضمین امنیت ژاپن و کره جنوبی، در جهت ممانعت از موازنه جدید در شرق آسیاست. (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۹۹) به علاوه، احتمال بیشتری است که کره با وحدت، در

حوزه نفوذ چین قرارگیرد. اگرچه از یک نگرش والتزی، تهدید چین در حال ظهور آنقدر نیست که واقع‌گرایی تهاجمی اشاره می‌کند، اما امریکا نیز نباید قدرت در حال رشد چین را دست‌کم بگیرد.

در نهایت باید گفت که اگر امریکا به دنبال بقا و صیانت از جایگاه برتر فعلی خود در نظام بین‌الملل است، سود چندانی از این وحدت نمی‌برد؛ زیرا بی‌ثباتی اقتصادی ناشی از این فرایند، برای این کشور غیرقابل پیش‌بینی است. از نظر سیاسی نیز، کره جدید درصدد یک رابطه دوجانبه برابر با امریکا برمی‌آید (Derek, 2002-03: 127) که می‌تواند به شرایط پیمان نظامی آسیب وارد کند. همچنین ملی‌گرایی که در روند وحدت بازتولید می‌شود، نتایج نامعلومی برای آینده روابط این کشور با شبه جزیره به بار می‌آورد. یک کره جدید مستقل که مورد حمایت قدرت‌هایی منطقه‌ای قرارگیرد، برای امریکا نفعی ندارد و به همین سبب رفتار این کشور در این منطقه در قاعده کلی حفظ برتری نسبی و جلوگیری از موازنه جدید (حفظ وضع فعلی)، تفسیر می‌شود. امریکا علی‌رغم اینکه خود را به ظاهر حامی وحدت و دموکراسی در این منطقه معرفی می‌کند، کارویژه یکسانی به مانند سایر واحدها در نظام بین‌الملل برعهده دارد و در چهارچوب محذوریت‌های آن جامعه‌پذیر شده است، بنابراین، حفظ وضع موجود را خرمندانانه‌ترین سیاست برای صیانت از جایگاه خود ارزیابی می‌کند.

#### ۴. روسیه

سیاست خارجی روسیه (و شوروی سابق) در شبه جزیره کره، در قالب رویکرد نوواقع‌گرایی و این مفروضه قابل تحلیل است که دولت‌ها به عنوان بازیگر اصلی نظام بین‌الملل، در پی منافع ملی و بقا در ساختار نظام بین‌الملل هستند. پیشینه حضور روسیه در این سرزمین، به سیاست‌های تزاری و دسترسی به آب‌های گرم برمی‌گردد. این کشور در جریان جنگ جهانی دوم، به همراه امریکا در قسمت شمالی شبه جزیره علیه ژاپن وارد جنگ شد. پس از شکست ژاپن و کمک در روی کارآمدن حکومت کمونیستی در شمال، شوروی آن را به عنوان تنها حکومت مشروع مردم کره شناسایی کرد. (Tovar, 2005: 52) این کشور براساس منطق ساختار



دوقطبی جنگ سرد، در جنگ کره از نابودی این کشور جلوگیری کرد و در سال ۱۹۶۱، وارد پیمان دوجانبه‌ای<sup>۱</sup> با این کشور شد که براساس آن دو دولت توافق کردند در صورت حمله بازیگر سوم، به نفع هم مداخله کنند؛ در نتیجه در برابر پیمان ۱۹۵۳ امریکا قرار می‌گرفت. همچنین کمک سالانه وسیعی به کره‌شمالی در طول جنگ سرد ارائه می‌داد، به گونه‌ای که در دهه ۱۹۸۰، به عنوان تنها حامی این کشور تلقی می‌شد. بنابراین تا اواخر جنگ سرد، تغییری در سیاست شوروی نسبت به شبه جزیره به وجود نیامد.

با روی کار آمدن گورباچف،<sup>۲</sup> نگرش به شبه جزیره تغییر می‌کند و ایجاد رابطه با کره جنوبی در دستور کار قرار می‌گیرد. آنها این نگرش را در دوره یلتسین<sup>۳</sup> با جدیت بیشتری دنبال کردند و سعی شد تا با فاصله از حکومت کمونیستی کره‌شمالی، از توان اقتصادی کره جنوبی استفاده کنند. (Ferguson, 2003: 35-37) در نتیجه این سیاست‌ها، روسیه به یک بازیگر حاشیه‌ای در مسائل شرق آسیا تبدیل شد و شانس شرکت در مذاکرات چهارجانبه<sup>۴</sup> بحران هسته‌ای اول کره‌شمالی را از دست داد. این امر سبب شد تا در دوره پوتین<sup>۵</sup> بر اهمیت شرق آسیا برای روسیه تأکید شود. بنابراین تعامل با کره‌شمالی برای حضور دوباره روسیه در مسائل شرق آسیا، اهمیت یافت.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، اصل تعقیب منافع ملی همواره در اولویت سیاست‌های خارجی روسیه قرار داشته است. روسیه در حال حاضر براساس منطق حاکم بر ساختار نظام بین‌الملل که باید در پی افزایش سهم خود از توزیع قدرت در نظام بین‌الملل باشد، دو هدف عمده را در رابطه با کره‌شمالی دنبال می‌کند: یکی خلع سلاح هسته‌ای و دیگری افزایش نفوذ در شبه جزیره کره که برای موازنه با امریکا و ژاپن لازم است. آنها از مخالفین دستیابی کره‌شمالی به سلاح هسته‌ای و خواهان ملزم

1. Treaty of Friendship, Cooperation and Mutual Assistance
2. Mikhail Gorbachev
3. Boris Yeltsin
4. Four Party Talks (China, the U.S., ROK and DPRK)
5. Vladimir Putin

بودن این کشور به ان.پی.تی هستند. اما روسیه به اهمیت رابطه با کره شمالی برای حفظ نفوذ در شبه جزیره کره آگاه است. از آنجا که موضوع خلع سلاح هسته‌ای در مورد کره شمالی شکست خورده است، روس‌ها تلاش می‌کنند تا از کارت کره شمالی و مسئله هسته‌ای برای هدف دوم خود بهره ببرند. (Buszynski, 2009: 809) پوتین با وجود فشارهای امریکا بعد از حادثه یازده سپتامبر، به تجدید رابطه با کره شمالی در کنار حفظ روابط اقتصادی با کره جنوبی تاکید می‌کرد و با این دیپلماسی، به بازیگر کلیدی در مسائل کره تبدیل شد و نقش مهم‌تری در مذاکرات بحران هسته‌ای دوم بازی کرد. روسیه کره شمالی هسته‌ای را به عنوان یک متحد بالقوه در نظر می‌گیرد که به عنوان یک اهرم فشار می‌تواند در برابر امریکا در مسائل دیگر و در دیگر نقاط جهان مثل نقش ناتو در جمهوری‌های شوروی سابق و حمایت امریکا از گرجستان و نفوذ امریکا در آسیای مرکزی، از آن استفاده کند. در پی گفت‌وگوهای راهبردی رهبران روسیه و امریکا در سال ۲۰۰۹، اعلام حمایت از خلع سلاح اتمی کره شمالی، از محورهای مهم توافقات دوکشور بوده است. اما برخلاف این‌گونه رویکردها، نوع سیاست‌های اعمالی مسکو در قبال تحولات منطقه شرق آسیا نشان می‌دهد که روسیه چندان بی‌میل نیست که رقبایی چون امریکا و ژاپن را درگیر چالش هسته‌ای کره شمالی نگاه دارد و مانند چین، به عنوان برگ برنده از مسئله اتمی کره شمالی بهره‌جویی کند. (پسندیده، ۱۳۹۰) بنابراین، وحدت کره حداقل در کوتاه‌مدت برای روسیه عقلانی نیست، زیرا با بقای دو کره و اجرای یک دیپلماسی برابر نسبت به آنهاست که این کشور می‌تواند به نقش ژئوپلیتیکی خود همراه با منافع اقتصادی دست پیدا کند. وضعیت فعلی روسیه، یکی از نکات مهمی است که در مورد نقش این کشور در فرایند وحدت بدان توجه نمی‌شود. شاید استدلال شود که روسیه با این وحدت، منافع زیادی چون دسترسی به آب‌های گرم، توسعه اقتصادی از طریق استخراج و انتقال منابع سیبری، نظام ریلی هماهنگ در کل منطقه شمال شرق آسیا و تقاضای انرژی از این کشور جهت تقویت کره شمالی را نصیب خود کند، ولی باز تولید ملی‌گرایی ناشی از وحدت کره نکته قابل توجه است که می‌تواند در تمایل به چین و در انزجار از سه قدرت دیگر شکل گیرد. چنان‌که، فاصله یک دهه‌ای این کشور از تحولات شرق، منجر به افزایش نقش سیاسی و اقتصادی چین در تحولات شبه جزیره شده است. روسیه به دنبال شکل‌گیری قدرتی در همسایگی خود نیست که

علاوه بر توان بالای سیاسی و اقتصادی، دارای قدرت اتمی هم باشد. آنها در یک دهه آینده و تحت رهبری پوتین، نمی‌توانند حامی جدی وحدت کره باشند. روسیه مخالف بی‌ثباتی، جنگ و فروپاشی کره شمالی است و در آینده نزدیک از حفظ وضع موجود (بحران هسته‌ای و ادامه روند مذاکرات به منظور استفاده سیاسی از آن و همچنین استمرار حضور نظامی امریکا در کره جنوبی در تقابل با چین)، حمایت می‌کند.

## ۵. چین

رابطه مشترک تاریخی چین با سرزمین چوسان<sup>۱</sup> (کره)، به پنج قرن پیش برمی‌گردد. در طول این سال‌ها (۱۹۱۰-۱۳۹۲) ترکیب عوامل جغرافیایی، فرهنگی و تاریخی، این سرزمین را تبدیل به «برادر کوچک» تابع نظام چین کرده بود. با تنش‌هایی که در اواخر قرن ۱۹، بین چین و ژاپن بر سر این شبه جزیره به وجود آمد، ژاپن توانست نفوذ چین را از شبه جزیره قطع و آن را به صورت مستعمره خود درآورد. با پایان جنگ جهانی دوم و روی کار آمدن کمونیست‌ها در کره شمالی، چین رابطه تاریخی خود را با آن، مجدداً برقرار کرد و در جنگ کره نیز، تلاش فراوانی برای جلوگیری از شکست کره شمالی انجام می‌دهد. پس از جنگ، گسترش روابط و افزایش کمک‌های اقتصادی به کره شمالی، در مقابل بازسازی کره جنوبی توسط بلوک سرمایه‌داری و امپریالیسم، در دستور کار سیاست خارجی چین قرار داشت. (Tovar, 2005: 31) اما نگرش چین در دهه هشتاد میلادی به شبه جزیره کره متحول شد و از کمک‌های اقتصادی به کره شمالی، به ایجاد رابطه تجاری دوجانبه برابر با شمال و جنوب تغییر یافت. همچنین با وجود آنکه پکن در زمان فروپاشی شوروی اعلام کرد که منافع بیشماری از وحدت کره نصیبش می‌شود و خواهان ایفای نقش فعال در دستیابی به آن است، ولی در عمل به جای سیاست وحدت، سیاست ثبات و موازنه را مورد توجه قرارداد. برای این منظور، پکن در اوایل دهه نود، سیاست «یک‌جانبه» خود را در مورد کره به «دیپلماسی فاصله برابر» تغییر و رابطه رسمی با کره جنوبی را از سال ۱۹۹۲، آغاز کرد. (Wang, 1999: 168) به این ترتیب روابط تجاری چین و کره جنوبی در دهه نود گسترش یافت.



چین در عمل از زمان پایان جنگ سرد، سیاست «دو کره» را تعقیب می‌کند که براساس آن به دنبال برقراری روابط برابر بین پیونگیانگ و سئول است. این میانه‌روی به راهبرد امنیت ملی چین برمی‌گردد. محاسبات راهبردی چین پس از جنگ سرد، صلح و ثبات محیط بین‌المللی را جهت توسعه اقتصادی و ثبات سیاسی خود ضروری می‌داند. بنابراین در رابطه با همسایگان خود، نخست سیاست حفظ وضع موجود را دنبال می‌کند. (Wang, 1999: 171) براساس رهیافت واقع‌گرایی ساختاری، فشارهای رقابتی به توزیع قدرت وابسته است. در نظام تک‌قطبی با یک دولت پیشرو، سایر دولت‌ها ناگزیرند برای رهایی از فشارهای رقابتی، سهم خودشان را از توزیع قدرت افزایش دهند. چین از قدرت نظامی و ظرفیت اقتصادی بالایی برخوردار است اما هنوز توانمندی‌های مادی چین به آن حد نرسیده است که بتواند به تنهایی دستورکار نظام بین‌الملل و شبه جزیره کره را تغییر دهد. چین در حال نوسازی، می‌داند که دستیابی به عظمت، مستلزم دستیابی به توسعه اقتصادی است که به هیچ‌وجه متضمن غلبه و نظامی‌گری نیست. این کشور، قدرت نظامی را ضامن امنیت خود در نظام بین‌الملل به شمار می‌آورد و هزینه‌های دفاعی خود را در چند سال گذشته افزایش داده است؛ اما این هزینه‌ها هنوز برای چندین دهه کم‌تر از ایالات متحده باقی می‌ماند. ایالات متحده در سال ۲۰۰۸، ۴۱۷ میلیارد دلار در زمینه دفاعی هزینه کرد. این مبلغ بالغ‌بر ۴۷ درصد هزینه‌های دفاعی جهان است، اگرچه تولید ناخالص داخلی ایالات متحده به تنهایی ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی جهان را در برمی‌گیرد. (Booth, 2011: 229)

دیدگاهی که چین را دارای منفعت دست‌بالا در وحدت کره می‌داند، به صلح و ثبات درازمدت، خالی شدن منطقه از نیروهای سیاسی و نظامی فرامنطقه‌ای و فرصت‌های اقتصادی در کره واحد تأکید می‌کند. (Tovar, 2005: 33) آنها ترجیح می‌دهند که شبه جزیره به صورت مجزا باقی بماند و به همین منظور کمک‌هایی را به کره شمالی جهت بقای این کشور فراهم می‌کنند. اگر کره شمالی سقوط کند، چین الزاماً با یک شبه جزیره متحد بر مبنای شرایط جنوب مواجهه می‌شود که این امر، موضوع آینده نیروهای ایالات متحده در خاک کره را مطرح می‌کند. (متین‌فر، ۱۳۸۸: ۷۶۳) همچنین وحدت تحت شرایط جنگ و فروپاشی کره شمالی، سیاست مناسبی برای آنها تلقی نمی‌شود، زیرا به گسترش نیروی نظامی امریکا در کل شبه جزیره

می‌انجامد؛ در نتیجه از سرمایه‌گذاری جهت بازسازی اقتصادی و جلوگیری از فروپاشی کره شمالی حمایت می‌کند. چینی‌ها از برخورد با امریکا و بی‌ثباتی در مرزهای خود در فرایند وحدت نگران هستند و از نقش‌آفرینی فعال در ایجاد وحدت خودداری می‌کنند. (Wang, 1999: 179)

چین در زمینه سیاست خارجی، به کشوری خواهان حفظ وضع موجود تبدیل شده است و سیاست مشارکت و برقراری روابط دوستانه با همه کشورها را دنبال می‌کند. نوواقع‌گرایی، آمادگی برای دفاع از خود یا جست‌وجوی امنیت در اتحاد با دیگران را دوگزینه اصلی قابل دستیابی برای دولت‌هایی تلقی می‌کند که به دنبال امنیت هستند. بر همین اساس، چین آنقدر قدرت ندارد که دستورکار شبه جزیره کره را به صورت یک‌طرفه تغییر دهد و با اتخاذ سیاست همراهی با ایالات متحده در مسائل کره، به انتظار نشسته است تا قدرت بیشتری به دست آورد. همان‌گونه که *والترز* پیش‌بینی می‌کند رفتار دولت‌ها، محصول رقابت میان دولت‌هاست به همین دلیل، آنها نحوه اقدام جهت دست یافتن به بهترین منافع را برای خودشان محاسبه می‌کنند و از دست زدن به اقدامی که انتخابی خارج از نظام باشد، خودداری می‌کنند. در این راستا، چینی‌ها با ادامه سیاست حفظ وضع موجود و همراهی با ایالات متحده از جمله در بحران هسته‌ای کره شمالی، اگرچه غنیمت‌های زیادی را به حریف واگذار می‌کنند، اما جایگاه خود را نظام حفظ می‌کنند که به عقیده *والترز*، نخستین نگرانی دولت‌هاست. (Waltz, 1979: 26)

## ۶. ژاپن

ژاپن به نظر با یک تاریخ استعماری در شبه جزیره کره، باید از سایر قدرت‌های مورد بررسی نگران‌تر باشد. سابقه حضور این کشور در کره به قرن نوزدهم برمی‌گردد؛ هنگامی که تنش‌هایی در منطقه شمال شرق آسیا با ورود کشورهای غربی به وجود آمد. آنها برای اینکه کنترل شبه جزیره به دست قدرت سومی نیافتند، نیروهای نظامی خود را به آنجا روانه و از ۱۹۱۰ تا اگوست ۱۹۴۵، حکومت استعماری خود را بر این منطقه مسلط کردند. در این مدت، مشکلات و مصایب وسیعی در قالب مدرنیزاسیون برای مردم شبه جزیره به وجود آوردند. آنها جنبش استقلال‌ی مردم کره را در مارس ۱۹۱۹، به طرز

وحشتناکی سرکوب و کنترل شدیدی از این تاریخ بر آنجا اعمال نمودند؛ به نحوی که بدون کمک خارجی‌ها، این منطقه توانایی استقلال نداشت. (Tovar, 2005: 10) این سابقه استعماری در طول جنگ سرد، ژاپن را از برقراری رابطه اساسی با شبه جزیره محروم می‌ساخت، بنابراین ناچار شد که به رابطه با کره جنوبی و در قالب روابط اقتصادی و تجاری بسنده کند. آنها رابطه رسمی خودشان را با کره جنوبی از سال ۱۹۶۵، با پرداخت ۸۰۰ میلیون دلار خسارت و عذرخواهی از رفتار گذشته آغاز کردند، ولی به علت اتحاد با آمریکا از رابطه با کره شمالی تا پایان جنگ سرد خودداری کردند. به همین دلیل، رابطه با آمریکا از زمان جنگ جهانی دوم، یکی از متغیرهای کلیدی در نگرش ژاپن به شبه جزیره است. تأثیرات این رابطه را می‌توان در بعضی از اقدامات این کشور در مورد شبه جزیره ملاحظه کرد. به عنوان نمونه در به رسمیت شناختن و برقراری رابطه با کره جنوبی، آمریکا نقش اساسی ایفا کرد. همچنین در سال ۱۹۹۴، با امضای معاهده «چهارچوب توافق‌شده»<sup>۱</sup> بین آمریکا و کره شمالی، ژاپن مجبور شد که علی‌رغم میل خود، در زمینه ساخت راکتور آب سبک، برای کره شمالی یک میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کند. کره شمالی در ۱۹۹۸، با آزمایش موشک بالستیک برفراز خاک ژاپن، موجب سوءظن شدید مقامات این کشور و تصمیم آنها در مورد قطع کمک‌ها به کره شمالی شد که با مخالفت آمریکا از این تصمیم خودداری کردند. (Armacost and Pyle, 1999: 5)

آنها در طول جنگ سرد، رضایت کره جنوبی را نیز برای رابطه با کره شمالی، مورد لحاظ قرار می‌دادند، اما با تحول نظام بین‌الملل در دهه نود، به عادی‌سازی روابط با کره شمالی اقدام می‌کنند. در سال ۱۹۹۲، «گفت‌وگوهای عادی‌سازی روابط» بین ژاپن و کره شمالی آغاز شد. به نظر می‌رسد تلاش این دهه ژاپن مبتنی بر این دیدگاه بود که سایر قدرت‌ها را برای بازسازی کره شمالی متقاعد کند. به این ترتیب به هر دو جنبه وحدت و عدم وحدت توجه می‌کردند. عدم وحدت و بقای یک کره شمالی ضعیف، می‌توانست این کشور را به سمت ساخت تسلیحات هسته‌ای سوق دهد که بازسازی مانع از این حرکت می‌شد. در همین چهارچوب، کمک‌های اقتصادی خود را به این کشور عرضه داشتند.

## 1. Agreed Framework



ما بر پایه دو فرض بقا و تمایل به سلطه واقع‌گرایی ساختاری، معتقدیم که ژاپن در شرایط فعلی و آینده، مخالف وحدت کره خواهد بود. نخست، براساس فرض بقا، ژاپن در شرایط فعلی صیانت از جایگاه نسبی خود را در نظام بین‌الملل، نگرانی اصلی خویش می‌داند. این کشور در حال حاضر منافع زیادی از این وحدت عایدش نمی‌شود و با حمایت از وحدت، جایگاه خود را به خطر می‌اندازد، زیرا ۱- آن کشور را رقیب آینده خود می‌داند. ۲- از نقطه نظر امنیتی نیز بهبود روابط امریکا و دو کره از اهمیت ژاپن در سیاست‌های امریکا خواهد کاست. ۳- این امر بر بنیه رقابتی آن در برابر چین تأثیر منفی برجای خواهد گذاشت. ۴- در درازمدت کره واحد، ظرفیت بیشتری برای رقابت منطقه‌ای با ژاپن دارد. ۵- معامله با دو کره این امکان را مانند چین به ژاپن می‌دهد تا از نفوذ خود در یکی از دو کره (کره جنوبی)، علیه دیگری بهره برداری نماید. ۶- جهت‌دهی بخشی از نگرانی‌ها و نفرت دو کره نسبت به یکدیگر، همین مقدار نگرانی و نفرت از ژاپن را کاهش می‌دهد و ۷- به لحاظ اقتصادی دو کره می‌تواند موجب خروج نیروهای نظامی امریکا از شبه جزیره کره شود و کره واحد ممکن است درصدد روابط نزدیک با چین و روسیه برای متوازن کردن روابط خود با ژاپن و امریکا برآید. (متین‌فر، ۱۳۸۸: ۷۷۰) در نتیجه بقای دو کره و بازسازی کره شمالی، منافع آنها را در بهترین شکل می‌تواند تأمین کند. آنها به دنبال تغییر موازنه قدرت در نظام بین‌الملل نیستند و جست‌وجوی قدرت را در حدی که موازنه موجود را حفظ کند، مطلوب می‌دانند. ژاپن در بحران هسته‌ای کره شمالی در دهه اول قرن حاضر، یکی از طرفین «مذاکرات شش جانبه»<sup>۱</sup> برای حل مسئله هسته‌ای این کشور بود که بیشتر سیاست‌های با سایر قدرت‌ها را دنبال می‌کرد. یکی از نگرانی‌های فعلی ژاپن، نفوذ اقتصادی چین در کره جنوبی است که می‌تواند بر آینده اتحاد امنیتی کره جنوبی با امریکا تأثیرات نامطلوبی داشته باشد و مشروعیت نظم امنیتی که پس از جنگ جهانی دوم و در رابطه با امریکا شکل گرفته را زیر سؤال ببرد. به دلیل همین پیامدهای نامشخص وحدت که از متغیرهایی چون بازسازی نگرش تاریخی در ضدیت با ژاپن، منافع اقتصادی، مسائل





امنیتی و ادامه روابط با امریکا و حضور این کشور در منطقه ناشی می‌شود، سیاست دو کره برای سیاست‌گذاران ژاپنی مطلوب‌تر است.

دوم، براساس فرض تمایل به سلطه، اگر حتی ژاپن در آینده نزدیک بیشینه‌سازی جایگاه نسبی خود در نظام بین‌الملل را دنبال کند، بازهم نمی‌تواند حامی وحدت باشد. جورج فریدمن، نویسنده کتاب جهان در ۱۰۰ سال آینده معتقد است که اگر شبه جزیره کره تا ۲۰۳۰ یکپارچه شود، در برابر بی‌پروایی‌های نوظهور ژاپن قد علم می‌کند. براساس این دیدگاه، چنین بی‌پروایی‌های ژاپنی‌ها در تقابل با منافع استراتژیک ایالات متحده قرار می‌گیرد. کره متحد و یکپارچه جمعیتی نزدیک به هفتاد میلیون خواهد داشت که در سال ۲۰۳۰، با جمعیت ژاپن (جمعیت ژاپن طبق برآوردها و با توجه به رشد منفی فعلی، به کم‌تر از ۱۰ میلیون نفر تقلیل می‌یابد)، زیاد فاصله نخواهد داشت. کره جنوبی اکنون دوازدهمین اقتصاد بزرگ جهان است و پس از اتحاد با شمال، جایگاه اقتصادی کره بالاتر هم خواهد رفت. کره‌ای‌ها در طول تاریخ، از تسلط ژاپنی‌ها هراس داشته‌اند. با گسترش قدرت ژاپن در چین و روسیه (فریدمن معتقد است که روسیه و چین تا آن زمان فرومی‌باشند و فضا برای توسعه‌طلبی ژاپن بازمی‌شود)، کره در تله خواهد افتاد و جای آن دارد که بسیار به وحشت بیافتد. کره در واقع قدرت ناچیزی نیست و ایالات متحده ارزش بسیاری بر آن می‌گذارد و آن را متعادل‌کننده قدرت ژاپن می‌داند؛ فزون‌تر آنکه کره پایگاهی است تا امریکا از آنجا قدرت خود را بر دریای ژاپن اعمال می‌کند. کره برای آنکه توان رویارویی با ژاپن را داشته باشد، از امریکا تقاضای کمک خواهد کرد و نطفه نخستین ائتلاف ضد ژاپنی در این زمان بسته خواهد شد. (فریدمن، ۱۳۹۰: ۱۵۷-۱۵۶)

### نتیجه‌گیری

تاکنون پیرامون علت و تداوم جدایی در شبه جزیره کره بحث بسیاری صورت گرفته است. اما ما در این مقاله سعی کردیم نقش قدرت‌های بزرگ در وحدت کره را براساس رویکرد نواقع‌گرایی بررسی کنیم. یعنی با انتخاب نظریه نواقع‌گرایی، تلاش کردیم به علت یک واقعیت بین‌المللی (تداوم جدایی در شبه جزیره کره)، قالب دهیم. از بحث و تحلیل صورت گرفته در این مقاله، به دو استدلال اساسی می‌توان دست یافت:



اول، حقیقتی که در بررسی مسائل شبه جزیره کره از نظرها دور مانده است، ساختار نظام بین‌الملل است. ساختار، مفهومی انتزاعی است که از تعامل واحدها ناشی می‌شود و پس از آن به رفتار بازیگران شکل می‌دهد. فقدان اقتدار مرکزی در این ساختار به صورت یک اصل نظم‌دهنده، سبب می‌شود تا دولت‌ها بدون توجه به میزان ظرفیت‌شان، به وظیفه اصلی خویش یعنی افزایش قدرت خود عمل کنند. علت اصلی جدایی و جنگ کره، بی‌ثباتی‌های اولیه ناشی از تغییر ساختار چندقطبی به دوقطبی بود که در نهایت رهبران دو قطب، موازنه را بر آن اعمال نمودند. امریکا و شوروی در این راستا، به چگونگی توزیع قدرت میان خودشان توجه خاصی داشتند و همواره سعی کردند سهمشان را از قدرت جهانی به حداکثر برسانند. آنها به علت فقدان اقتدار مرکزی و ترس از جنگ در نظام بین‌الملل، موازنه قدرت را برای برقراری مستمر تعادل میان خود پی‌گیری می‌کردند. به همین دلیل تا پایان جنگ سرد، تغییری در وضعیت شبه جزیره به وجود نیامد. علی‌رغم اینکه از زمان پایان جنگ سرد، موازنه‌ای در برابر امریکا شکل نگرفته است، چهار قدرت امریکا، روسیه، چین و ژاپن، موازنه قدرت را به صورت منطقه‌ای در شبه جزیره کره دنبال می‌کنند. خواست این قدرت‌ها بر حفظ وضع موجود است، زیرا وحدت کره باعث تغییر در توزیع قدرت در منطقه شمال شرق آسیا می‌شود که تبعات گوناگون اقتصادی، سیاسی و امنیتی برای چهار قدرت مذکور ایجاد می‌کند.

دوم، رویکردها در مورد آینده شبه جزیره کره باید به نقش قدرت‌های بزرگ در وحدت توجه ویژه‌ای داشته باشند. به همین سبب، پیش‌بینی می‌شود که باوجود درگذشت رهبر کره شمالی در دسامبر ۲۰۱۱، تغییری در آینده نزدیک در وضعیت شبه جزیره کره اتفاق نمی‌افتد. موضوع برجسته این است که دستیابی به وحدت جدای از موضوع داخلی، یک موضوع امنیت منطقه‌ای در شمال شرق آسیاست که علاوه بر مشارکت دو کره، حضور قدرت‌های مؤثر در این منطقه را لازم دارد. هر یک از دولت‌های بزرگ مؤثر در شبه جزیره براساس منطق مطلوبیت‌گرایی، سیاست حفظ وضع موجود را دنبال می‌کنند. در این ساختار، دو کره توان چندانی برای واکنش ندارند و بیشتر به صورت کنش‌پذیر ساختار منطقه‌ای قدرت عمل می‌کنند.\*



## منابع

## الف - فارسی

ایکنبری، جی جان. ۱۳۸۲. *تنها ابرقدرت (هژمونی امریکا در قرن ۲۱)*، ترجمه عظیم فضلی پور، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر. بزرگی، وحید. ۱۳۸۲. *دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل: تأویل‌شناسی، پسانوگرایی و نظریه انتقادی*، تهران: نشر نی.

پسنیدیده، سمیه. ۱۳۹۰. *کره شمالی در دست روسیه، مرکز مطالعات بین‌المللی مطالعات صلح:*

<http://peace-ipsc.org/fa>.

جکسون، رابرت و سورنسون، گئوگ. ۱۳۸۵. *درآمدی بر روابط بین‌الملل*، ترجمه مهدی ذاکریان، تهران: انتشارات میزان.

چرنوف، فرد. ۱۳۸۸. *نظریه و زیرنظریه در روابط بین‌الملل: مفاهیم و تفسیرهای متعارض*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.

جیمز، دوئرتی و رابرت، فالتزگراف. ۱۳۸۸. *نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل (چاپ پنجم)*، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب، تهران: نشر قومس.

شاهنده، بهزاد. ۱۳۷۸. بحران کره (تحلیلی به دور از تحلیل‌های متعارف)، *مجله سیاست خارجی*، سال سیزدهم، شماره ۳، صص ۷۶۱-۷۴۳.

شاهنده، بهزاد. ۱۳۸۴. *بمب اتم بلای جان کره شمالی:*

<http://aftabnews.ir/vdcb.gbforhbs5iupr.html> .

شفیعی، نوذر. ۱۳۸۶. آزمایش هسته‌ای کره شمالی: علل و پیامدها، *فصلنامه سیاست دفاعی*، سال پانزدهم، شماره ۵۸، صص ۴۸-۳۱.

فریدمن، جورج. ۱۳۹۰. *جهان در ۱۰۰ سال آینده: پیش‌بینی اوضاع سیاسی جهان در قرن بیست‌ویکم*، ترجمه ابوالحسن تهامی، تهران: فرزانه روز.

متین‌فر، علی. ۱۳۸۸. وحدت دو کره و موضع ژاپن، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال بیست و سوم، شماره ۳، صص ۷۷۴-۷۵۱.

مشرق نیوز. ۱۳۹۰. *سلاح هسته‌ای مانع اتحاد دو کره:*

<http://www.mashregnews.ir/fa/news/44852> .

مشیرزاده، حمیرا. ۱۳۸۹. *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل (چاپ پنجم)*، تهران: انتشارات سمت.  
نهاداندیان، اصغر. ۱۳۶۶. نیروهای مسلح کره شمالی، *مجله سیاست خارجی*، سال اول، شماره ۲، صص ۳۲۱-۳۴۲.

#### ب - انگلیسی

- Armocost Michael H and Pyle Kenneth B. 1999. Japan and the Unification of Korea: Challenges for U.S. Policy Coordination, *The National Bureau of Asian Research (NBR)*, Vol.10, No.1, pp.1-40.
- Both, Ken. 2011. *Realism and World Politics*, London and New York: Routledge.
- Buszynski, L. 2009. Russia and North Korea: Dilemmas and Interests, *Asian Survey*, Vol. Xlix, No. 5, pp. 809-830.
- Derek, M. 2002-3. A Blueprint for U.S. Policy toward a Unified Korea, *The Washington Quarterly*, Vol. 26, No. 1, pp. 123-127.
- Ferguson, J. P. 2003. Russia's Role on the Korean Peninsula and Great Power Relations in Northeast Asia, *The National Bureau of Asian Research (NBR)*, Vol. 14, No. 1, pp. 33-59.
- Griffiths, Martin. 2007. *International Relations Theory for the Twenty-First Century: An introduction*, London and New York: Routledge.
- Harrison, E. 2002. Waltz, Kant and Systemic Approaches to International Relations, *Review of International Studies*, Vol. 28, No. 1, pp. 143-162. Available in <http://www.jstor.org/stable/20097783>.
- Hogarth, Hyunkey Kim. 2012. South Korea's Sunshine Policy, Reciprocity and Nationhood, *Perspectives on Global Development and Technology*, Vol. 11, No. 1, pp. 99-111.
- Inoguchi, T. 2001. The Politics of Korean Unification: Three Scenarios, *The Brown Journal of World Affairs*, Vol. VIII, No. 1, pp. 129-135.
- Report East Asian Strategy. 1998. *The United States Security Strategy for the East Asia-Pacific Region*. Available in [www.dod.gov/pubs/easr98/easr98.pdf](http://www.dod.gov/pubs/easr98/easr98.pdf).
- Tovar, S. M. 2005. How Will Eeternal Powers Affect Korean Reunification?, (Master's Thesis in Naval Postgraduate School Monterey, California). Available in: [libraryuoregon.edu/ec/e-asia/read/ex-korea.pdf](http://libraryuoregon.edu/ec/e-asia/read/ex-korea.pdf).
- Waltz, K. N. 1979. *Theory of International Politics*, New York: Random House.

Waltz, K. N. 1999. Globalization and Governance, ***Political Science and Politics***, Vol. 32, No. 4, pp. 693-700. Available in <http://www.jstor.org/stable/420158>.

Wang, F.L. 1999. Joining the Major Powers for the Status Quo: China's Views and Policy on Korean Reunification, ***Pacific Affairs***, Vol. 72, No. 2, pp. 167-185. Available in <http://www.jstor.org/stable/2672118>.